

بہادر امریکا . ۴ سنت



دکتر علی شریعتی

تکثیر از :

انجمن اسلامی دانشجوین در آمریکا و کانادا
تجدید چاپ فروردین ۱۳۵۸ (P.S.G.) M.S.A.
P.O. Box 39195
Solon, Ohio 44139
U.S.A.

چهره‌های نمایان تاریخ: قیصر است و حکیم است
و پیغمبر ؛

قیصر ، آنچنان که تاریخ نشان میدهد ، موجودی
است خطرناک ، با چشمانی بیرحم ، قیافه‌ای خشن و ترسناک
و دستی بر قبضه شمشیری برهنه که از آن همواره خون تازه
میچکد. و در حاشیه ، چهره‌های مشهوری چون جلاد و رمال و
شاعر و دلک و منشی و مستوفی و خواجه حرم و دیگر «عمله
خلوت و جلوت» ا سرمایه‌اش زر و زور و سرگرمیش رزم
و بزم و دگر هیچ .

چهره دیگر حکیم است ، روشن بین هر دوره‌ای و
قومی . گاه او را در جلوت قیصر می بینیم ، همزانوی جلاد

سیمای محمد

و دلفك و خواجه ، و گاه درخلوت خویش، سر بز انوی
اندیشه‌ها ، بال دربال خیال ، تابام بلند آسمانها رفته وزمین
را وزمان را ازیاد برده .

فرس کشته ازبس که شب رانده است

سحرگه پریشان و درمانده است

مجدوب « فهمیدن حقایق عالم » ، غرقه درحالات
غریب و افکار عمیق خویش ، محبوس گروه اندك روشن-
فکران و دانشمندان و خواص هر جامعه‌ای ؛ و دور- و هر چه
تازنده‌تر ، دورتر- از حضيض حیات پست و نیازهای بی‌ارج
و آرزوهای حقیر « عوام کالانعام »!

درخشنده‌ترین چهرهٔ حکمت در تاریخ بشر، بی‌هیچ
گفتگوئی ، سقراط است . آنکه سخنانش ، در طول بیست
و پنج قرن ، خوراك اندیشه هاست و شراب فهم‌ها ؛ این
رب‌النوع تعقل بشری ، کاشف سرزمین‌های غریبی که گام
هیچ خردی بر آن نرفته بود؛ آنکه، نخستین بار، تا قلهٔ بلند
« نمیدانم » صعود کرده است ؛ باغبان نبوغ‌های شگفت ؛
از افلاطون و ارسطو گرفته ، رفته تا سن اگوستن و سن
اوژن و آمده تا کندی و بوعلی و ابن‌رشد .

اما وی به چه میخواند؟ تنها فیلسوفان میتوانند پاسخ

گفت ، به چه می ارزد؟ تنها شیفتگان منطق میتوانند سنجید .
 اما « مردم » آتن نمیدانند ؛ مردم هیچ زمینی ، هیچ زمانی
 نمیدانند . اگر سقراط و شاگردانش را از تاریخ برداریم چه
 خواهد شد؟ تنها کتابخانه ها و دانشکده ها به فریاد خواهند
 آمد . مردم آگاه نخواهند شد . مگر نه همینها بودند که
 دموکراسی یونان را بلیه ای خواندند و حکومت توده را بر
 کشور ، مصیبتی؟ و از سقوط حکومت اشراف به چه حسرتی
 یاد می کردند؟! حق هم داشتند ، چه ، مردمی که قرنها در
 زیر شلاق اشراف رنج می برده اند و همچون چهار پایان ، بار
 می کشیده اند و جز « گرسنگی » و « سکوت » ، حتی در جامعه
 اریستوکراسی آتن نداشته اند و اکنون خود سرنوشت
 حکومت را بدست گرفته اند و برای نخستین بار در تاریخ ،
 به افسانه حکومت ارثی و ابدی و طبیعی اشراف ، پایان
 داده اند ، عمق و ظرافت بیان این سخن سراسر حکمت
 سقراط را چه می فهمند که : « اگر نمیترسیدم که مردم آتن
 بر من خرده گیرند که سقراط همه علوم جهان را ادعا کرده
 است ، می گفتم که هیچ نمیدانم » !؟

برای غرب ، يك اسپارتاكوس بیسواد از يك آکادمی
 پراز سقراط و افلاطون و ارسطو بکار آمدتر است و برای

سیمای محمد

شرق يك ابوذر ، عربی بدوی، از صدها بوعلی و این رشد
و ملاصدرا اثر بخش تر.

چهرهٔ دیگر نبی است ؛ مردانی که با این چهره در
تاریخ پدیدار شده‌اند، با همه اختلافاتی که در رفتار و گفتار
هر يك هست، در چند صفت بسیار برجسته و اصیل مشترك‌اند:
سیمائی دوست داشتنی دارند ، در رفتارشان صداقت
و صمیمیت بیشتر از ابهت و قدرت پیداست . از پیشانی‌شان
پرتو مرموزی که چشم‌ها را خیره می‌دارد ساطع است ،
پرتوی که همچون لبخند سپیده دم محسوس است، اما همچون
راز غیب، مجهول. ساده‌ترین نگاه‌ها آنرا بسادگی می‌بینند
اما پیچیده‌ترین نبوغ‌ها بدشواری می‌توانند یافت. روح‌هائی
که، در برابر زیبایی و معنی و راز، حساسند، گرما و روشنائی
و رمز شگفت آنرا همچون گرمای يك عشق، برق يك امید
و لطیفهٔ پیدا و پنهان زیبایی، حس می‌کنند و آن را در پرتو
مرموز سیمایشان ، راز پر جذبۀ نگاهشان و طنین دامنگستر
آوایشان ، عطر مستی بخش اندیشه‌شان ، راه رفتنشان ،
نشستنشان ، سخنشان ، سکوتشان و زندگی کردنشان
می‌بینند ، می‌یابند ، لمس می‌کنند و، به روانی و شگفتی
الهام ، در درونشان جریان می‌یابد و از آن پر میشوند ،

سیمای محمد

سرشار میشوند و لبریز می‌شوند و بیتاب میشوند و این است که ، هرگاه بر بلندی قلّه تاریخ برآئیم ، انسانها را همیشه و همه جا در پی این چهره‌های ساده اما شگفت می‌بینیم که عاشقانه چشم در آنان دوخته‌اند ، سیمایشان از آتشی مرموز برنافته است و برای مرگ بقراری می‌کنند .

پیغمبران ، فرمانروایان بی رقیب قلب‌ها ، خنگ وحشی و سرکش تاریخ را در زیر ران دارند و زمام آنرا در دست ، و با شلاق ناپیدائی که طنین ضربه‌هایش هنوز در زیر این آسمان می‌پیچد و بگوش میرسد ، می‌مانند و می‌رانند و کاروانهای عظیم بشری را در پی خویش پیش می‌برند . تاریخ حکایت می‌کند که ، هرگاه کاروانی راه‌گم کرده و یا از رفتن باز ایستاده است ، یکی از این سواران ، ناگاه از گوشه نامعلومی ظاهر شده و قوم را « به حرکت آورده » ، یا « راهی تازه پیش پایشان گشوده است » .

در اینجا سخن از ایمان داشتن و نداشتن نیست . هر که سرگذشت انسان را بر روی خاک میداند ، میداند که وی در چه مکتبی تعلیم یافته و آموزگاران و مربیانش چه کسانی بوده‌اند . هر که تاریخ را و خلق و خوی تاریخ را میشناسد ناچار اعتراف میکند که تاریخ ، مذهبی‌ترین

موجودات این عالم است، و به گفته کارل: «اصولاً جامعه‌های تاریخ، همگی، جامعه‌هائی مذهبی بوده‌اند.»
 و اما این پیامبران را، در یک گروه بندی وسیع، به دو دسته می‌توان تقسیم کرد: پیامبران غیر سامی (ایران و هند و چین، یا آریائی‌وزرد) و پیامبران سامی (که پیغمبر اسلام از این گروه است).

در اینجا دامنه سخن بی‌نهایت وسیع است و درینجا که مجال بسیار تنگ. آنچه نمیتوان ناگفته گذاشت ریشه طبقاتی هر یک از این دو گروه است چه، تحلیل طبقاتی هر مذهبی یا هر متفکری، بر اساس جامعه شناسی، یک اصل علمی و متدیک است که هر کسی ناچار باید در برابر نتایجی که از آن بدست می‌آید تمکین کند، چه، تنها شیوه منطقی و جهانی بررسی مسائل علمی این است، حتی در زمینه‌های علوم انسانی؛ گذشته از آن، شناخت جو اجتماعی و بخصوص ریشه طبقاتی هر مذهب یا شخصیتی نه تنها معرفت و قضاوت ما را در آن باره دقیق، عمیق و بخصوص، اطمینان بخش می‌سازد و از شبهه تعصبات، بویژه پیشداوریها که بیماری تحقیق علمی است - بالاخص آنجا که سخن از مذهب است - مبری میکند، بلکه بسیاری از نکات مجهول

سیمای محمد

ووجه ناپیدای مسأله را که جزاز این طریق امکان حل آن
وحتی برخورد با آن نمی‌رود، بر ما آشکار می‌سازد .

بزرگترین پیامبران دوزخ‌آریائی و زرد ، زرتشت
است و بودا و لائوتزو و کنفسیوس .

شک نیست که راه کنفسیوس درست برخلاف لائوتزو
است و مذهب زرتشت متناقض با بودا . کنفسیوس به
جامعه می‌اندیشد و لائوتزو به فرد؛ او به بیرون و این به
درون. زرتشت به زندگی رو می‌کند و بودا از آن می‌گریزد.
اوجهان بینی روشن دارد و نگاهی خوشبین و این تاریک و
بدبین؛ زرتشت پیغمبر آتش برافروخته است و بودا جوینده
آتش خاموش (نیروانا). اما یک جامعه‌شناس ، اختلاف‌ها
وحتی تناقض‌ها را به چیزی نمی‌گیرد . برای او آنچه مهم
است جنس نیازها ، نوع دردها و طریقه رفع نیازها، درمان
دردها و بالاخره قلمرو اندیشه‌ها ، دنیای احساس‌ها و
چهارچوب انسانی و اجتماعی مذهب‌ها است .

از اینجا است که در بررسی سرگذشت این ادیان و
شرح حال این پیامبران ، آنچه بشدت نگاه جامعه‌شناس
را به خود میکشد - آنچنان که تا پایان تحقیق و تحلیل و
مطالعه‌اش بر نمی‌گیرد - اینست که می‌بیند این پیامبران ،

سیمای محمد

بی استثناء ، آری ، بی استثناء ، همه از طبقه اشراف جامعه اند :
شاهزادگان ، نجبا و روحانیون بزرگ .

مهاویرا Mahavira مؤسس مذهب جینیزم - که يك نسل قبل از بودا ظهور کرد و اکنون نیز مذهبی زنده است (و گانندی پیرو این مذهب بود) - یکی از برجسته ترین افراد طبقه اشراف و امرای هند (کاشات ریا) است و پدرش راجه ای بوده که در قرن ششم ق . م سلطنت داشته است . بودا نیز از طبقه کاشات ریا است و خاندان سلطنتی قوم ساکیا . مروج مذهب او نیز آشوکا پادشاه نیرومند سلسله ماگادها است (قرن سوم . ق . م) . شاهزاده ماهیندا Mahindha رئیس هیأت تبلیغی این دین در سیلان بود و مذهب بودا را در این کشور رواج داد . مینگ تی - Ming-Ti - خاقان سلسله هان (قرن اول م) - این مذهب را به چین برد . دربار سلطنتی کره دین بودا را به دربار امپراطور ژاپن برد و خاندان سوگا Soga - که صدراعظم ژاپن از آنها بود - آنرا رواج دادند و بالاخره ، شوتو کوتی شی - امپراطور ژاپن - آنرا در کشورش تبلیغ کرد . ایلخان مغول قوبلای خان مأمورینی به تبت فرستاد و دین بودائی را به دربار خود وارد ساخت ؛ مؤسس سیکهیزم ، دین جدید هند ، نانک (قرن

۱۵ م.) است که از خاندان سلطنتی و طبقه Kashathrya است. می بینیم که چگونه در هند، مذاهب در خاندانهای سلطنتی ظهور میکنند و، در سراسر قاره هند و خاور دور، میان پادشاهان دست بدست میشوند.

در دوسلسله مذهبی جینیزم و بودیسم، مؤسسان و کلیه رهبران و مصلحان و بنیانگذاران فرقه‌های مختلف این دو، همگی، از طبقه کاشات ریاهاوند.

در خاور دور، ریشه اشرفی مذهب نمودارتر است. اصولاً اساطیر و فرهنگ مذهبی چین از سرگذشت پادشاهان قدیم سرچشمه میگیرد و ریشه افکار مذهبی چین در سنن کهنه سلسله‌های کهن شاهان - از قبیل هوانگ تی و فوهسی و شن نونگ - جای دارد.

دو پیغمبر بزرگ چین لائوتزو و کنفسیوس اند. لائوتزو که بنیانگذار تائوئیسم است (قرن هفتم ق. م) در دربار خاقان لوه یانگ Loh Yang منصب استیفاء داشته و خازن اسناد دربار بوده است. کنفسیوس نیز از خاندان اشرفی و قدیمی ولایت لو Lu بود. در بیست سالگی وارد دربار ولایت لو شد و سپس به تعلیم رسوم و آداب و موسیقی پرداخت و معلم شاهزادگان و نجبا گشت. در پنجاه سالگی

سیمای محمد

وزیر اعظم پادشاه ولایت لوشد و پس از عزل ، سالها گرد صاحبان قدرت و امرای ولایات میگشت تا وزارت سرزمینی را بدست آورد و صاحب دستگاهی را با خود همدست سازد. در ایران، زرتشت فرزندمغی بزرگ یا دهقانی (فثودال) بزرگ است. پس از آنکه به اشاعه دین خویش آغاز میکند ، از غرب (آذربایجان) به شرق (بلخ) ، به سراغ گشتاسب میآید و به دربار او راه می یابد و شاه و شاهزادگان بلخ پیرو او میشوند و دو برادر- که از اشراف درباری بودند- یکی دخترش را به زرتشت میدهد و دیگری دختر زرتشت را بزنی میگیرد و پیوند او با دربار و طبقه اشراف استوار میگردد و تا پایان عمر در این دستگاه میماند .

مانی، خود ، ازنجبای ایران بود و مادرش شاهزاده اشکانی است و بقولی پدرش فاتک نیز از اشکانیان است که هنگام تولد مانی سلطنت داشتند. وی ملتزم رکاب شاهپور است و در جلوس وی خطبه تاجگذاری را او میخواند . کتاب معروف او «شاهپورگان» بنام این پادشاه است . در کتاب کفلیه، خود میگوید : «بحضور شاهپور شاه رفتم و اجازه مسافرت مرا مرحمت کرد ، و در مرکب او سالیان دراز در ایران و پارت تا آدیب ... مسافرت کردم» .

سیمای محمد

حتی مذهب «درست‌دین» (مذهب مزدکی)، بنیانگذار اولیه‌اش «زرتشت» یا «بندس» (دو قرن پیش از مزدک) یکی از نجبای ماداریا (نزدیک کوه‌العماره) بوده است و مزدک - که دین او را انقلابی کرده و بر مبنای برابری عمومی استوار ساخته - خود، بگفته بیرونی، موبدان موبد بوده است! و با اینکه ضد اشرافی است، نظام کائنات و مراتب آسمان را به قیاس مراتب طبقات دربار ساسانی توجیه میکند و رابطه‌اش با قباد مشهور است.

از اینجا سرشت و سرنوشت همه چیز آشکارا میشود و قابل پیش بینی. دین چیست؟ مجموعه‌ای از احکام، عواطف و عقاید. احکامی که بر پایه این عواطف و عقاید استوار است. اما عواطف و عقاید، اگر نگوئیم یکسره زائیده جامعه و بخصوص طبقه اجتماعی است، لااقل ناچار باید اعتراف کنیم که رنگ و بخصوص جهت آنرا تعیین میکند.

در جامعه، هر طبقه‌ای زبانی، احساساتی، فکری، روحی، حساسیتهائی، تمایلاتی و بخصوص آرزوها و بالاخص، جهان بینی‌یی خاص خود دارد و در نتیجه، دردها و نیازهای آن نیز ویژه خویش است و در این صورت، دین،

سیمای محمد

یعنی مجموعه‌ای از عواطف، عقاید و احکام که در یک طبقه پدید می‌آید، چگونه ممکن است بشدت خود را ازین همه برکنار دارد؟ نه میتواند، نه میخواهد و نه باید.

یک شاعر بورژوا را نگاه کنید. از چه مینالد؟ دردها، نیازها و آرزوهایش چیست؟ جهان را و حیات را چگونه می‌بیند؟ حتی زبان وی برای طبقه محروم نامفهوم است. پوتن، از دو طبقه، که به یک زبان ملی سخن می‌گویند، یک کلمه برای هر دو یک معنی ندارد؛ اگر هم یک معنی داشته باشد، بیشک یک روح و طعم و لطافت و ارزش را ندارد. برای یک زارع - که در زمستانهای سرد و در زیر آتش صحرا جان کنده است و در جستجوی قرص نانی، تمام سال را خودش، همسرش و اطفال معصومش پنجه در خاک فرو برده‌اند - و برای یک سرمایه‌دار - که لای لائی مهربان یک موسیقی نرم، با رنگهائی لطیف و خوشایند و دکوراسیونی ظریف و نوازشگر و گارسونی آداب‌دان و لبخند هوس‌ریز و پرشده کمپانیون رقص و گیرائی و خوشگوارى یک آپرتیف مستی - بخش و عمیق، همه، باید دست بدست هم دهند و معظم له یا لها را به صد لطائف الحیل دستکاری کنند تا شاید موفق شوند اشتهای پرناز و ادای ایشان را برای برداشتن لقمه

ظریفی از گوشهٔ نرم تر جگر جو جو تیهوئی یا مغز لطیف صدفی باز کنند ، نان هرگز به يك معنى نیست .

چه میگوئیم؟ نه تنها دو طبقه هیچگاه با يك زبان سخن نمیگویند ، نه تنها معنى يك کلمه برای يك محروم و يك برخوردار یکی نیست ، بلکه ، اندازه های هندسی و مادی يك شیء ، در «چشم سر» این دو نیز یکی نیست! و آزمایش معروف روانشناسی آنرا نشان داده است .

در اینحال مجال نیست که ادیان آریائی و چینی را ، از نظر طبقاتی و انطباقشان با روانشناسی طبقهٔ مرفه جامعه ، تحلیل کنم و نشان دهم که چگونه بدبینی فلسفی (بودا - لائوتزو) ، درون گرائی ، تحقیر جهان و هرچه در آن است ، رنجهای روحی و ذهنی ، نیازهای شاعرانه و لطیف عاطفی ، آرزوهای ظریف و حساسیت های موهوم نیز همه ویژهٔ روحهای حساس و اندیشه های بزرگی است که در میان اشراف و دريك زندگی برخوردار پدید آمده و رشد کرده است . حتی اعراض از دنیا نیز غالباً عکس العمل طبیعی روحی است که از هرچه در دنیا هست برخوردار بوده است و نعمت های حیات دلکش رازده است . رهبانیت ، روحانیت افراطی و غرق شدن در عشقها ، نیازها و دردهای غیر واقعی ،

درونی و گاه خیالی و موهوم ، همیشه گریبان روحی را میگیرد که به انتهای همه راههای حیات این جهانی رسیده است و دیگر چشمانش بر روی خاک در انتظار هیچ چیز نیست و لاجرم، هر رفتنی را بیهوده می‌پندارد و هر مقصدی را بیحاصل. پیداست آنکه در دگر سنجی ، تشنگی ، بیماری ، بیخانمانی، بی کفشی، بی داروئی، عقب ماندگی، استثمار، اسارت، حقکشی و ظلم و صدها درد و رنج عینی و لمس-شدنی آتش در استخوانش زده است و میدانند که هزاران نعمت مادی و معنوی، در همین زندگی، بر روی همین زمین و در زیر همین آسمان هست و او از آن همه محروم است، هرگز جهان و هر چه در آن است را جمله هیچ در هیچ نمی‌بیند. آنکه در سرمای زمستان ، در خانه فاقه زده اش بی پوشاک نشسته و کودکان معصومش را می‌بیند که از سرما می‌لرزند و لبهایشان کبود شده است و اشک بر گوشه چشمانشان افسرده است، هرگز خانه وزن و فرزندانرا ، همچون بودا- شاهزاده بنارس - در جستجوی « آتش خاموش» رها نمی‌کند؛ وی در جستجوی « آتش فروزان » است که زبانه زند ، گرم کند ، « بسوزاند ». برای وی، دردهای بیدردی، نیازهای بی‌نیازی و غمهای شاعرانه و شیرین موهوم است .

سیمای محمد

تصادفی نیست که این پیغمبران، بیدرنگ پس از بعثت، راه کاخ سلطانی را پیش میگیرند تا، در کنف حمایت او، رسالت خویش را در اجتماع آغاز کنند. نگاه آنان بر روی این زمین، جز و الاتباران و تخمه داران را به زحمت می بیند و گامشان بیراهه های درشتناکی را که به کوخهای توده «گم نام ونان» می پیوندد، به سختی میرود.

زرتشت در آذربایجان مبعوث می شود اما بیدرنگ آهنگ بلخ میکند و خود را به دربار گشتاسب میرساند و او را به «دین بهی» میخواند و، تا پایان عمر، در باغ سلطانی اقامت میگزیند و در بزم درباریان و رزم لشکریان گشتاسب، با تورانیان - که دشمنان پادشاهند - بدشمنی برمیخیزد و، بر سر این کار، جان میبازد.

کنف سیوس، ستایشگر سنت شاهان باستانی چین (شانگ)، همواره در شهرها و سرزمینها میگردد تا خود را به پادشاهی برساند و، بیاری او، حکومتی بچنگ آورد و احکام مکتب خویش را در جامعه اجرا کند و این جستجوی دائم بالاخره به نتیجه میرسد و به دربار پادشاه سرزمین لو راه می یابد و در طریق «نبوت» خویش، تاسر منزل «وزارت امیر» پیش میرود.

سیمای محمد

پیامبران و بنیانگذاران مذاهب جینیزم و بودائی ، همگی ، شاهزادگان هندند که بر مذهب باستانی هندوئیسم - که طبقه روحانی رهبانان را که از توده نیز برمیخاستند حیثیت اجتماعی ممتازی می بخشید و اصالت « خون » و فضیلت « تخمه » را تضعیف میکرد - شوریدند .

اما ، در این سوی دیگر ، سلسله پیامبران حنیف ، داستانی دیگر است ؛ همگی از محروم ترین طبقات اجتماع خویشند ؛ غالباً چوپان اندو ، برخی ، صنعتگر و اصحاب هنر و حرفه که در جامعه های بدوی و تاریخی ، گروهی اند عاری از حیثیات اجتماعی ؛ همه پروردگان فقر و رنج .

تصادفی نیست که اینان تا بعثت خویش را اعلام میکنند ، محرومان و بردگان بر آنان جمع می شوند و بیدرنگ با امیران ، اشراف ، برده فروشان ، رباخواران ، صاحبان زر و زور و ، به اصطلاح قرآن « ملأ » و « مترفین » ، درگیر می شوند . نخستین ظهورشان ، نه با توسل و تقرب به « قدرت موجود » ، بلکه ، با جنگ علیه آن اعلام میگردد ؛ ابراهیم ناگاه تبری برمیگیرد و به بتخانه می آید و بتها را درهم می شکند و تبرش را برگردن بت بزرگ می نهد و بدینگونه رسالت خویش را آغاز میکند و سپس داستانش

سیمای محمد

داستان مبارزه با نمرود است و شکنجه است و آتش است و آوارگی‌ها ...

موسی ناگاه با چو خه زشت و خشن و پاره و چو بدستی
گره دار و ناهمواریک چوپان، همراه با برادرش، از صحرا -
صحرا گاهواره همه پیامبران سامی - به پایتخت وارد
می‌شود و بکر است به کاخ فرعون می‌رود و با او و قارون ،
بزرگترین سرمایه دار جامعه اش ، به پیکار برمی‌خیزد و سپس
داستانش داستان مبارزه با فرعون است و قارون است و
بلعم با عور است و رهائی یهود از اسارت است و جنگ با سپاه
فرعون است و هجرت دسته جمعی است و بنیاد جامعه ای آزاد
در سرزمینی مستقل است ...

عیسی، جوانی بیکس و کار ، ماهیگیری گمنام بر کناره
بحر احمر، ناگهان در برابر سزار قد علم میکند و امپراطوری
وحشی و آدمخوار رم ، در زیر ضربات روح پاك وی فرو
میریزد و سپس داستانش داستان زجر است و مبارزه است
و قتل عام ها ...

داوود با جالوت و طالوت درمی افتد و یحیی با
هیرو دیس ...

و محمد ، جوان یتیمی که در قرار یسط گوسفندان

سیمای محمد

مردم مکه را میچراند ، ناگاه از خلوت انزوای خویش ، در غار حرا ، فرود میآید و با تاجران قریش ، برده داران مکه ، باغداران طائف ، با خسرو ایران و سزار رم اعلان جنگ میدهد و ، بیدرنگ ، مستضعفین جامعه اش : غریبان و بردگان و محرومان ، گردش حلقه میزنند و سپس داستانش داستان شکنجه است و تبعید است و آوارگی است و جنگهای بی امان بی پایان است .

برای يك جامعه شناس ، شناخت دین پیغمبرانی که ، در شهرهای بزرگ ، از سرای خانی فرود میآیند و به سراپرده خاقانی بالا میروند ، به اعجاز هیچ علم کلامی و هنر تأویل و توجیهی نیاز نیست ؛ جهتش ، جهانش و جهان بینیش آشکار است . و همچنین است دین مردان گمنام و نهیدستی که ، ناگاه ، گوسفندان را رها میکنند و چو بدستی شبانی را می افکنند و از دل صحراهای خلوت و سوخته بین النهرین ، شبه جزیره عربستان ، فلسطین ، شام و مصر سر میزنند و شبانی مردم آواره سر زمین خویش را پیش می گیرند و با گرگان قوم خود جنگی آشتی ناپذیر را آغاز میکنند . اکنون ، هنگام آن رسیده است که با چنین نگاهی ، سیمای محمد ، آخرین پیامبر سلسله « چوپانان پیامبر » را

سیمای محمد

بگونه‌ای تازه بتوان دید و بدین‌گونه است که برآستی
میتوان گفت که محمد را اینچنین « باید از نو دید » ، « از نو
شناخت » ؛ او را با نگاهی که اشیاء و اشخاص را مینگریم
نباید نگریست؛ باید از روانشناسی، جامعه‌شناسی و تاریخ،
نگاهی تازه ساخت و برسیمای محمد افکند . او را باید
در صف شخصیت‌های عظیم تاریخ : قیصران و حکیمان و
انبیاء ، دید؛ در جمع پیامبران بزرگ شرق نشان و تماشایش
کرد . در این هنگام است که تصویر او در چشم ما چنان
شگفت و توصیف‌ناپذیر مینماید که گویی هرگز او را ندیده‌ایم .
هرگز چو تصویری را از مردی در جهان نمیشناخته‌ایم .

اکنون او را در کنار اسلاف خویش می‌نشانیم -
شبانان گمنامی که ، از آغاز تاریخ ، شبانی نسل‌های بشمار
مردمی را بدست داشته‌اند که تمدن‌های بزرگ عالم را بنیاد
کرده‌اند - و در جمع آنان تماشایش میکنیم .

برای شناخت دقیق تصویر کلی و تمام هر مذهبی، شناختن
خدای آن ، کتاب آن ، پیغمبر آن و دست پرورده خالص آن
ضروری است و این روش، ساده‌ترین، ممکن‌ترین و، در عین
حال ، علمی‌ترین و مطمئن‌ترین روش شناخت يك مذهب
است :

سیمای محمد

یهوه خدای قوم یهود است؛ چهره‌ای خشن و جبروتی خارق‌العاده دارد؛ وی جدی‌تر و عظیم‌تر از آن است که انسان با او به‌راز و نیازهای عاشقانه پردازد و او را دوست بدارد. بیشتر از لطف و رحمت، صلابت و وحشت را در دل‌های نیایشگرانش الهام میکند؛ جباری است متکبر که جز به عدلش عمل نمیکند. کمترین تجاوزی و حتی تساهلی را از حدود رسمی که نهاده است نمی‌بخشد و خدای دینی که برای نجات قوم اسیری آمده که به‌پستی و خواری و بردگی خو کرده است و زنجیرستم فرعون را برگردن خویش نهاده است و اکنون باید ناگهان بپاخیزد، دست به‌رستاخیزی بزرگ زند، در برابر رژیم فرعون انقلاب کند و از سرزمین خویش، دسته‌جمعی، دل‌بر کند و، دور از آن، جامعه‌ای آزاد و مستقل بنیاد نهد و بر روی پای خویش بایستد و راه دراز و صعب میان بردگی و آزادگی را بپیماید، باید اینچنین باشد.

تورات نیز چنین است؛ بایک‌زیربنای فلسفی و اعتقادی منظم و منطقی، توجیهی سازگار از هستی، آفرینش، خلقت انسان، حیات و بالاخص فلسفه رسالت خدائی و پیوند آن با تاریخ قوم یهود و مسئولیتش در پاسداری توحید و سپس

احکام و حدود و رسوم خشن و دقیق حقوقی و اجتماعی .
 و موسی ، مظهر غضب الهی ، تصویر انسانی بهوه در
 زمین ؛ کسیکه در نزاع خصوصی دوتن ، یکی قبطی (مصری)
 و دیگری سبطی (اسرائیلی) ، چنان بخشم میآید که بیدرنگ
 خود را میرساند و قبطی را با يك کشیده میکشد و از شهر
 میگریزد ؛ کسیکه ، در بازگشت از سفرش به طور ، تامی بیند
 که سامری آهنگ مخالف ساز کرده است ، بیدرنگ آهنگ
 قتلش را میکند ولی خدا او را باز میدارد . در داستان خضر ،
 با اینکه موسی تعهد پیروی او کرده است ، بر زمینش میافکند
 تا سرش را ببرد . مردی است نیرومند ، تند ، زودخشم ،
 کم گذشت و سیاسی .

پیامبر چنین دینی چنین مردی است ، دینی سازنده ،
 سیاسی ، جامعه گرا ، با بینشی حقوقی ، مدنی و « این
 جهانی » .

تئوس خدای عیسی است . با سیمائی به صمیمیت
 يك دوست ، به لطافت يك معشوق ، نزدیک ، خودمانی و
 آشنای انسان . وی آنچنان با انسان صمیمی و خویشاوند
 است که از آسمان ، بسراغوی ، فرود میآید ؛ عرش کبریائی
 و پر جبروت خویش را رها میکند و بزمین میآید ؛ در کنار

سیمای محمد

انسان، در میان انسان و باانسان درمیآمیزد. بدین نیز قناعت نمیکند، پدر انسان میشود، در چهرهٔ يك انسان ظهور مینماید.

عیسی نیز مظهر انسانی تئوس است. چهره‌ای به معصومیت فرشته، لبخندی به لطافت سپیده‌دم و سخنانی به نرمی نوازش دارد. پیغمبر گذشت و آرامش و دوست داشتن است؛ پیامش تسلیت دلهای خسته است و دعوتش خطاب به جلادان رومی، سربازان وحشی سزار که: شمشیر هایتان را بر لب دریای محبت از خون بشوئید، مکشید، دوست بدارید.

آنگاه که وحشیگری همه را دیوانه کرده است و هر شمشیری انتقام خون ریخته‌ای را برگردن دارد و خونبهای هر خونی خونی است و انتقام دريك «دور باطل» جنون‌آمیزی افتاده که تابی نهایت باید همچنان بگردد و تکرار شود، جز «گذشت»، چه چیز میتواند شمشیرهای تشنه را آرام کند؟ جز «دوست داشتن»، چه شمشیری این دور جنون‌آمیز انتقام در انتقام را میتواند بگسلد و از گردش بازدارد؟

انجیل نیز چنین است: اگر بر گونه‌ات سیلی زدند، توسیلی مزنی که او باز خواهد زد؛ گونهٔ دیگر را پیش آر،

سیمای محمد

چه ، بدینگونه است که نزاعی پایان خواهد یافت و دشمنی بدوستی خواهد کشید .

از بررسی سرشت و سرنوشت ادیان بزرگ ، من به يك اصل بسیار مهم جامعه‌شناسی تاریخی و مذهبی رسیده‌ام و آن اصل «تعدیل و انحراف جامعه به وسیلهٔ مذهب» است و منفی بودن سرنوشت همهٔ مذاهب تاریخ است . در اینجا سخن از انحراف مذهب نیست ، که خود داستان دیگری است؛ سخن از مذهب حقی است که ، بی آنکه خود منحرف شود ، موجب انحراف جامعه می‌گردد .

يك جامعه ، همچون يك شیء ، در اثر عوامل و شرایط گوناگون ، از حالت متعادل B ممکن است بطرف A (مثلا معنویت و پارسائی افراطی و آخرت‌گرایی) و یا بطرف C (مثلا مادیت و فساد افراطی و دنیاگرایی) ، منحرف گردد .

همیشه در همین هنگام است که پیامبری ظهور میکند و مذهبی پدید می‌آید . در اینجا ، جهت مذهب و گرایش عام آن کاملاً معلوم است ؛ جهت آن ، طبیعتاً ، در خلاف جهتی است که جامعه بدانسو منحرف شده است . در حالت اول ، جهت دعوت دین ، یعنی نیروئی که دین برای تعدیل

جامعه بر آن وارد می‌آورد از $A \rightarrow C$ است (دین موسی ، کنفسیوس ، زرتشت و ادیان یونانی و رومی)؛ و در حالت دوم ، از $C \rightarrow A$ (لائوتزو و تائوئیزم ، بودیسم ، مذاهب ودائی ، مسیحیت و دیگر گرایشهای زاهدانه)

در آن هنگام که جامعه بشدت بسوئی منحرف گشته است (مثلاً A)، پیغمبری برمیخیزد و، با قدرت مذهب خویش، نیروئی درخلاف جهت انحراف ($A \rightarrow C$) بر آن وارد می‌آورد . توسعه این مذهب و نیاز جامعه بدان موجب میشود که این نیرو هرچه قوی‌تر و مؤثرتر گردد و، در نتیجه ، پس از اند قرنئی، جامعه ، از نظر جهتی که بدانسو منحرف شده بود ، تعادل خویش را بازمی‌یابد و در حالت B قرار میگیرد: در اینجا، رسالت مذهب، منطقاً ، پایان یافته است اما ، پیروان هیچ مذهبی را سراغ نداریم که ختم رسالت دینی خویش را اعلام کرده باشند؛ در نتیجه، این مذهب همچنان در جهت همیشگی خویش به جامعه فشار وارد می‌آورد و آنرا همواره به سوی جهان‌گرایی (C) میراند ، و در این حال ، چون جامعه به حالت تعادل (B) رسیده است ، از آن پس، مذهب روحی منفی می‌یابد و به نیروئی انحرافی بدل میگردد ، بی آنکه سرشتش دگرگون شده باشد و

سیمای محمد

مسیرش را تغییر داده باشد .

جامعه که بشدت بدین سو (C) منحرف گشت و نزدیک به سقوط ، ناگاه بعثتی دیگر - که عکس العمل طبیعی شرایط محیط و پاسخ مثبت به نیاز زمان است - رخ میدهد و رسالت خویش را درخلاف جهت انحراف جامعه و ، نیز جبراً ، درخلاف گرایش مذهب پیشین مشخص میسازد ، تا پس از آنکه جامعه را از سقوط و انحراف بازگرداند ، خود باز به نیروی منفی و انحرافی جامعه تبدیل گردد و این نوسان دائمی میان A و C را ما همواره در تاریخ انسانها و فرهنگها و تمدنها و مذهب ها می بینیم .

تائوئیزم در جامعه فساد آلود چین - که در عیش و عشرت و ظلم و حسد و حرص و لذت پرستی و مال دوستی و آداب و رسوم منحط اشرافی و قیود غیر انسانی طبقاتی غرق شده بود - ظاهر میشود و مردم را به اعراض از دنیا و تحقیر زندگی و حتی شهرنشینی و نظم و نسق اجتماعی میخواند و هر کوششی را باخاطر مصلحت حیات و برخوردارگی از نعمات این جهانی مطرود می شمارد و نفوس را به طبیعت و تسلیم بیه آنچه سرشت حیات « فطری و طبیعی » اقتضا میکند (تائو Tao) و امیدارد؛ در نتیجه، جامعه چین بشدت

به رهبانیت و تزکیه نفس و پارسائی انفرادی و اعراض از زندگی و مدنیت کشیده میشود و بطرف « تائو » منحرف میگردد. کنفوسیوس هدف مذهب خویش را، برخلاف لائوتزو که به احیای « تائو » میخواند، استقرار « لی Li » تعیین میکند و نفوس را بطرف جامعه و حدود و رسوم زندگی مدنی و آنچه سرشت « اجتماع » اقتضامیکند میراند و می کوشد تا اندیشه هائی را که لائوتزو از شهر و جامعه به سوی طبیعت و انزوا قرار داده بود بازگرداند.

ذوق لطیف و خیال نازک هندی، سر زمین پربرکت هند، سیستم اجتماعی زندگی راجه ها و تنبلی و آسان گیری ذاتی روح این قوم نجیب سالخورده آریائی، طبقات برخوردار و متوسط این سرزمین را بسوی تجمل پرستی و لذت جوئی و تفنن در زندگی مادی و عیاشی و فساد (C) منحرف ساخته بود، ناچار مذاهب ودائی اعراض از دنیا، تصوف و ریاضت های خارق العاده و شکنجه های جسمانی و نفسانی (A) را بر جامعه عرضه کرد بگونه ای که سر زمین راجه ها و افسانه های سرشار از لذت و فساد و خوشگذرانی سرزمین عرفان و رهبانیت و ریاضت شد، آنچنان که بودا هم که کوشید تا آنها را تعدیل کند و بسا ریاضت های بدنی

سیمای محمد

بمبارزه پرداخت بازهم چندان توفیقی نیافت و مردمی هوشیار و مستعد که هزاران سال پیش فرهنگی غنی و مدنی پیشرفته داشته‌اند و نبوغ خارق‌العاده شان شگفت‌ترین و بلندترین اندیشه‌ها و احساس‌ها را آفریده است و ، نه تنها در معنویت‌های روحی که در ریاضیات و صنعت و هنر نیز استعدادی درخشان داشته‌اند و واضح اعداد در جهان اینان بوده‌اند ، از آن پس سردرگریان اندیشه‌های بلند پرواز خویش فرو بردند و غرق در لطیف‌ترین خیالات عرفانی و معراج‌های روحانی (۸) ، از جهان و کار جهان چنان غافل ماندند که قرنهای بسیار بازیچهٔ رام‌ترکان غزنوی و ترکان مغول و افغانی و ایرانی و استعمارگران انگلیسی شدند و احساس نکردند !

امپراطوری رم ، در طول هزار سال مظهر قدرت نظامی و سیاسی مغرب زمین و مدعی همیشگی تسلط بر شرق بود .
قرنها برمدیترانه ، آسیای صغیر ، بین‌النهرین و ارمنستان و شمال افریقا حکومت میراند .

رم ، کانون گرم قدرت و تلاش و نبرد و تمدن مادی بود و چشمهٔ جوشندهٔ حیات و تنعم و اقتدار ؛ زن و زور و زور ؛ جامعه‌ای نیرومند و پویانده و ثروتمند ، غرقه در خونریزی

سیمای محمد

و عیاشی و ضعیف کشی . مسیح نیروی خود را برخلاف جهت انحرافی جامعه رم تجهیز کرد؛ آنرا به تقوی، صلح، تحقیر حرص و آزوتنفر از لذت و ثروت، بیزاری از خشونت و تلاش برای کسب قدرت و سلطه سیاسی و نظامی بردیگران و در عوض گرایش به معنویات و عواطف اخلاقی و روحی خواند؛ کوشید تا ، با دور کردن نفوس از قدرت طلبی های سیاسی و عشرت طلبی های مادی و نزدیک ساختن آنها به حیات معنوی و تقوای روحی، جامعه را که به سوی ماده-پرستی و سپاهیگری بشدت کج شده بود، راست کند و دیدیم که چه موفقیت های درخشانی نیز کسب کرد؟! ؛ سرزمینی که جز گلادیاتورها و نرونها را نمیدید و در زیر آسمانش جز ناله های اسیران - که شیران وحشی را بجانشان رها میکردند و جز نعره های وحشتناک سرداران و امپراطوران خونخوار بگوش نمیرسید، مهد پرورش روح های پاک شد و کشور سن پل و سن ژنوا و سن آرس و سن اگوستن ! بجای سنای هولناک رم و کاخهای هراس آور قیصران و زندانهای بزرگ و سیاه غرب ، کلیساهای مقدسی برپا شد که، در زیر واقهای روحانیش ، پرخلوص ترین ناله های درد آلود ، زیباترین زمزمه های نیایش و آسمانی ترین آهنگها و سرودهای مقدس،

سیمای محمد

خطاب به معبود بزرگ عالم ، طنین می افکند
امام‌سیحیت با همان شور و شوقی که، در جامعه نظامی
و گناه آلود و جهان‌خوار روم باستانی، نفوس را به تحقیر قدرت
و نعمت و لذت میخواند ، به دعوت خویش ادامه داد .
جامعه غربی را چنان به آخرت کشاند و به گوشه‌های عزلت
و زوایای رهبانیت راند که علاء‌الدین کیقباد، ترك سلجوقی،
و صلاح‌الدین ایوبی، کردشامی، آنرا درهم شکستند و اسلام-
در آن هنگام که مرکزیتش درهم ریخته و قدرتش تجزیه
شده بود و هر گوشه‌ای از سرزمین بزرگش بدست خانی و
خاقانی افتاده بود- تا قلب اروپا راند و مسیحیت شرقی را
پاك برچید و قسطنطنیه- پایگاه جهانی امپراطوری مسیحی-
را «اسلامبول» نمود و بساط عیسویت را از این سوی مدیترانه
به آن سو پرتاب کرد و بالاخره، جامعه نیرومند مادی روم در
انزوای معنویتی انحرافی و روحانیتی تخدیری خفت و هزار
سال سربرنکرد تارنسانس بیدارش کرد و نیروئی، درخلاف
جهت، مسیح، چنان بر او وارد آورد که او را به دنیا راند و
به زندگی دنیا و تلاش و تنعم و حیات؛ و اکنون می بینیم که باز
از این سو گذشته است و اروپا اروپای نرون و ژول سزار شده
است و گلا دیاتورها و... و باز تشنه مسیحی دیگر .

اما اسلام؟ محمد؟ قرآن؟

در اینجا ، بی آنکه تعصب دینی یا ضددینی نگاهها را ازدیدن درست و دقیق باز دارد ، باصطلاح معروف بیکن : اگر « با نگاه خشک علم » بنگریم ، چهره شگفتی می بینیم که تاکنون جز در افسانه ها و اساطیر ، به هیچ چشمی نیامده است و در عالم واقعیت کسی چنین سیمائی ندیده است . اسلام ، در یک کلمه ، تنها دین چند بعدی جهان است ، نیروئی که بر جامعه وارد می آورد « یک جهت » نیست ، نه تنها از جهات متعددی است که این جهات « برحلاف یکدیگر » نیز هست و چون در جهات گوناگون و حتی متناقض بر احساس و اندیشه فرد و جامعه نیرو وارد می آورد ، طبیعتاً بر آیند این نیروها همواره جهت متعادلی را به جامعه خویش می بخشد که هرگز امکان آنکه ، پس از تعدیل آن ، به یک نیروی انحرافی بدل گردد و جامعه را به سمت دیگری کج کند نخواهد بود .

از کجا به چنین اصلی پی برده ام ؟ از همان طریقی که هر مذهبی را باید شناخت ، یعنی از شناخت و سنجش الله ، قرآن ، محمد ، اصحاب (پروردگان خاص) و نیز « مدینه محمد » ؛ چون محمد تنها پیامبر جهان است که خود جامعه

خویش را بنیاد نهاده و رهبری کرده است .
 بررسی علمی و مقایسه منطقی این وجوه پنج گانه اسلام
 این حقیقت را آشکار میسازد .

الله يك جانوس حقیقی است ؛ خدائی باد و چهره :
 چهره یهوه و چهره تئوس ؛ با دو صفت ممتاز و متضاد :
 «قهار» و «رحمان» . همچون یهوه «منتقم» است و «مستبد»
 و «جبار و متکبر» و «شدید العقاب» ؛ تکیه زده بر «عرش کبریا»
 و مستور سر ابرده ملکوت ؛ جایگاهش «ماوری» ، و «ماسوی»
 در زیر بارگاه سلطنت مطلقش ! و در عین حال ، همچون تئوس
 «رحمان» است و «رحیم» ، «رئوف» است و «غفور» ، که
 بر روی زمین فرود میآید و با انسان ، «خویشاوند» و «جانشین»
 خاکی خویش ، انس میگیرد ، و او را «بر صورت خویش»
 مینماید ، او را مژده میدهد که «مثل» خود سازد و چنان با
 انسان صمیمی و آشناست که «از شاهرگ گردن به او نزدیک تر»
 میگردد .

خدائی که «کوه آهن اگر طنین سخنش را بشنود از
 وحشتی فرو شکند و در هم ریزد» ، در پاسخ انسان گناهکاری
 که او را چند بار میخواند میگوید : «ای فرشتگان من ، من از
 بنده ام شرمسار شدم که او جز من کسی ندارد ، از او در گذشتم» .

سیمای محمد

قرآن نیز مجموعه انجیل و تورات است . فلسفه و حکمت و قصص و عقاید و اخلاقیات فردی و روحی، و نیز احکام اجتماعی، اقتصادی، سیاسی و روابط فردی و جمعی و آداب و رسوم حیات مادی و معنوی، دنیا و آخرت، از فلسفه خلقت و حکمت الهی گرفته تا دستورهای بهداشتی و آداب معاشرت و خورد و خواب و زندگی عادی، از کمال نفس و تربیت فردی تا فرمان قتال و تلاش برای بهبود حیات مادی و برخورداری از اجتماع و آزادی و تمدن و علم و ثروت و لذت و زیبایی ... از دعوت به عبادت و عبودیت و صبر و عشق به خدا و روشنائی دل و صفای روح و همواره آموختن و اندیشیدن و نگریستن و احساس کردن تا اعلام آماده باش دائمی و «جمع آوری نیرو و اسب جنگی» و بسیج نظامی و انتقام و کشتن و اسیر گرفتن، همه را درسبکی که ویژه خویش است درهم ریخته و ترکیبی خوش آهنگ و زیبا از اصوات و الوان گوناگون فکری و احساسی، مادی و معنوی، فردی و اجتماعی پدید آورده است .

محمد ترکیبی از موسی و عیسی است، گاه او را در صحنه‌های مرگبار جنگ می‌بینیم که از شمشیرش خون می‌چکد و پیشاپیش یارانش - که برای کشتن یا کشته شدن بقراری

میکنند و بر روی مرکبهای بیتاب خویش ، در برابر دعوت خون، بسختی میتوان آرامشان ساخت - مینازد ؛ مشتى خاك برمیگیرد و بخشم بر چهره خصم میپاشد و فریاد میزند : «شُدوا» ! و بیدرننگ شمشیرها برقص میآیند و وی که از تماشای آتش سوزان جنگی که برافروخته است گرم شده و چهره اش از شادی برتافته است ، با لحنی گرفته از لذت توفیق و لبخندی سیراب از ستایش شمشیر، فریاد میکند : « هوم !.. اکنون ، تنور جنگ برتافت » ! و گاه همورا می بینیم که هر روز در رهگذرش یهودی بی از بام خانه اش خاکستر بر سرش میریزد و او ، نرم تر از مسیح ، همچون بایزید ، روی درهم نمیکشد و يك روز که از کنار خانه وی میگذرد و از خاکستر مرد خبری نمیشود ، بالحن يك صوفی پرصفا میپرسد : رفیق ما امروز بسراغ ما نیامد؟! و چون میشوند که بیمار شده است به عیادتش میرود .

در اوج قدرت ، در آن لحظه که سپاهیانش مکه را - شهری که بیست سال او را و یاران او را شکنجه داده است و آواره کرده است - اشغال کرده اند ، برمسند قدرت سزار، اما در سیمای مهربان مسیح ، کنار کعبه می ایستد و در حالیکه ده هزار شمشیر تشنه انتقام از قریش در پیرامونش برق میزنند

سیمای محمد

و بر ابوسفیان و هند ، خورنده جگر حمزه ، و عکرمه فرزند کینه توز ابوجهل و دیگر قیافه‌هائی که یاد آور شکنجه‌ها و توطئه‌ها و تبعیدها و مرگ‌های جانخراش عزیزان اویند دندان مینمایند، می‌پرسد: «ای قریش فکر میکنید باشما چه خواهم کرد؟» ؛ قریش که سیمای مسیح‌را در این موسائمی که اکنون سرنوشتشان‌را دردم شمشیر خویش دارد ، خوب میشناسند و بچشم می‌بینند ، پاسخ میدهند که: «توبرادری بزرگوارو برادرزاده‌ای بزرگواری». و آنگاه ، با آهنگی که از گذشت و مهربانی گرم شده است ، می‌گوید : « بروید ، همگی آزادید» !

چه کسی بسادگی باور میکند که مردی که در این نیمه شب خاموش ، خانه را و شهر را ترك کرده است و در قبرستان بقیع ، سردرگریان لطیف‌ترین احساسهای عارفانه فرو برده و ، با لحنی که گوئی از اعماق روح يك راهب بزرگ برمی‌آید- مردی که عمر را در خلوت انزوای تأملات عمیق خویش بسر آورده و بوی مرگ و شوق وصال نزدیک بامعشوق آتش درجانش افکنده است - اکنون با قبرهای خاموشی که در پرتو نور اسرار آمیز مهتاب صحرا با وی از سرنوشت مرموز حیات سخن میگویند ، درد دل میکند و با

سیمای محمد

ساکنان ساکت گورها از مردم و از زندگی شکایت دارد ، همان کسی است که او را در بازار مدینه دیدیم که ، کنار گودالهای عمیق و وحشتناکی که بدستور وی کنده بودند ، نشسته بود و دسته دسته یهودیان بنی قریظه را - که هر چند تن به يك زنجیرشان بسته بودند - می آوردند و در برابر وی ، پیای سر میریدند و در گودال میریختند و او ، با چشمان سرد و خشک و آرامی که گویی به دو نگین شبق بدل شده اند ، آنرا «تماشا» میکرد ا نه لب می جنبانید و نه پلك میزد ، گویی نمایش سرد و بیمزه ای را مینگرد ؛ و آنگاه که آخرین نفر را ازین صف هفتصد نفری ذبح کردند و در سیاه چال ها افکندند ، در حایکه بدستور وی بر اجساد گرمشان خاك میریختند ، برخاست و به کارهای دیگرش پرداخت ا .

اینان نامردانه به جامعه خیانت کرده اند و محمد ، آنگاه که در برابر خیانت به مردم قرار میگیرد ، قیافه موسی را دارد و الله نیز چهره بهوه را و دگر هیچ .

شگفتا ؛ آیا وی همان مرد است که يك عرب وحشی از صحرا به مسجد می آید و در برابر جمع بوی خطاب میکند : «ای محمد ، زن من چهره ای سوخته و پوستی چروکیده و خشک دارد و زن تو ... جوان وزیبا است ؛ بیا يك چند او را

با زن من عوض کن»! او با روی خوش و لحن مهربان و آرامی که مسیح را بشگفتنی میآورد پاسخ میدهد: «برادر، اگر میتوانستم میکردم اما نمیتوانم...»!

شگفتا، آیا میتوان باور کرد که مردی که در مدتی کمتر از ده سال، شصت و پنج لشکر کشی داشته است، مردی که «رهبانیت مذهب خویش را جنگ میداند» و حتی گوشه خلوت آرام معبدش را «محراب» (رزمگاه) نام میکند، دردش روحی به عمق معنوی بودا، در مغزش اندیشه‌هایی به لطافت اوپانیشادها، در منطقش خردی به استحکام خرد سقراط و در چشمش نگاهی به ظرافت و زیبایی پر جذبۀ نگاه چینی «لوپی» نیز هست؟

«اگر ما مور نبودم که با مردم بیامیزم و در میان آنان زندگی کنم .. دو چشمم را بر این آسمان میدو ختم و چندان به نگاه کردن ادامه میدادم که خداوند جانم را بستاند!»
 و از پروردگانش علی را میگیریم و ابوذر را، چه، این دو هر که هستند از اویند و هر چه دارند از اوست. این، جندب بن جناده، يك صحرا گرد نیمه وحشی، است که اسلام او را ابوذر ساخته است و آن، يك كودك هشت ساله عرب جاهلی که، در خانه محمد، علی شده است.

ابوذرنیز مردی است بادوچهره ؛ يكروح دوبعدی :
 مرد شمشیر و نماز، مرد تنهائی و مردم ، عبادت و سیاست ،
 مبارزه بخاطر آزادی و عدالت ، برده‌ها و گرسنه‌ها ، و
 مطالعه بخاطر فهم درست قرآن و شناخت حقیقت ؛ مرد
 جنگیدن و اندیشیدن و دوست داشتن . و علی ! چه کسی میتواند
 سیمای او را نقاشی کند؟ روح شگفتی باچندین بعد! مردی
 که در همهٔ چهره‌هایش به عظمت خدایان اساطیر است .
 انسانی که در همهٔ استعدادهای متفاوت و متناقض «روح» و
 «زندگی» قهرمان است، قهرمان شمشیر و سخن ، خردمندی
 و عشق ، جانبازی و صبر، ایمان و منطق ، حقیقت و سیاست،
 هوشیاری و تقوی، خشونت و مهر، انتقام و گذشت ، غرور
 و تواضع ، انزوا و اجتماع ، سادگی و عظمت ...
 انسانی که هست ، از آنگونه که باید باشد و نیست! .
 در معرکه‌های خونین نبرد ، شمشیر پر آوازه‌اش
 صفوف دشمن را بیازی میگیرد و سپاه خصم ، همچون
 کشتزار گندمهای رسیده ، در دم تیغ دودمش، بر روی هم
 میخوابد و، در دل شب‌های ساکت مدینه، همچون يكروح
 تنها و دردمند- که از خفقان زیستن بی‌طاقت شده‌است و از
 «بودن» بستوه آمده- بستر آرامش را رها میکند و، در پناه

سیمای محمد

شب، که با علی سخت مانوس و محرم است، از سایه - روشن‌های آشنای نخلستان‌های ساکت حومه شهر، خاموش میگذرد و سردر حلقوم چاه میبرد و غریبانه مینالد. زندانی بزرگ خاک! عظمتی که در زیستن نمیگنجد؛ روح آزادی که سقف سنگین و کوتاه آسمان بر سینه‌اش افتاده است و دم زدن را بر او دشوار کرده است.

از شمشیرش مرگ میبارد و از زبانش شعر؛ هم «زیبائی دانش را میشناسد و هم زیبائی خدا را»، هم پروازهای اندیشیدن را و هم تپش‌های دوست داشتن را. خونریز خشمگین صحنه پیکار، سوخته خاموش خلوت محراب! و پرزایل دانته است، رستم فردوسی است و شمس ملای روم، و...

چه میگویم؟ مگر با کلمات میتوان از علی سخن گفت؟ باید به سکوت گوش فرا داد تا از او چه‌ها میگوید؟ سکوت با علی آشناتر است.

علی، خود، محمد دیگری است، و شگفت‌تر آنکه، در سیمای علی، محمد را نمایان‌تر میتوان دید.

خطوط سیمای محمدر، سیمائی که، در پس چهارده قرن، از چشم‌های کم‌سوی ما پنهان مانده است، نه تنها در

سیمای محمد

سیمای خودوی ، بلکه در سیمای الله ، سیمای قرآن ، سیمای علی و ابوذر و چند سیمای تابناک و زیبا و صمیمی دیگری که پرداخته دست وی اند و نیز در سیمای آن خانواده شگفت تاریخ انسان که در آن ، پدر علی است و مادر فاطمه و پسر حسین و دختر زینب ، باید جست و یافت .

«مدینه»ی محمد نیز يك جامعه چند بعدی است .
مدینه را با شهرهای بنام تاریخ بسنجید تا ابعاد آن پدیدار گردد: آتن، اسپارت، اسکندریه، رم، هلیوپولیس، بنارس، هگمتانه ...

اینها همه شهرهایی اند بایک دروازه . ازدروازه رم، هگمتانه و اسپارت ، مردانی برسرخلقی برون میتازند همه با اندامهای ورزیده، چهره‌های خشن و سراپا سلاح؛ شهرهایی که شیئه اسبان جنگی و نعره پهلوانان و جنگاورانش همواره در گوش تاریخ می‌پیچد : نرون ، کراسوس ، ژول سزار ، سورن ، اسپارتاکوس ، و سپاسین ، اژدهاک ، کورش ، خشایار شاه ... اما ازدروازه آتن ، هلیوپولیس ، بنارس و اسکندریه ... مردانی بسراغ تاریخ بیرون می‌آیند ، همه ، سردرگریان اندیشه های عمیق ، غرقه در امواج ناپیدای روح ، سرمایه‌داران بزرگ حکمت و فرهنگ و معرفت :

سیمای محمد

کنفسیوس ، لائوتزو ، لویی، مهاویرا ، بودا ، سقراط ، افلاطون، ارسطو، اپیکور، رواقیون، فلوپین، اپیکتت... اما یثرب ، «مدینه» محمد ، شهری است با دو دروازه بازبروی جهان ؛ از یکی «فوج کبود» بیرون میاید و مردانی که گویی جز به «قتال» نمی اندیشند و جز بر بستر خون نمی خسبند . دروازه ای شبها و روزها ، همه وقت ، شمشیرهای تشنه از آن بسراغ قبیله ای برون میشتابند و از کمینگاه نیمه شبی تاریک یا سحرگهی گنگ و هراس انگیز ناگاه بر سر قومی فرو میریزند و میکشند و غارت میکنند و اسیر میگیرند و باز میگردند ، گوئی دروازه رم است .

واز دروازه دیگر، چهره هائی آرام و مهربان، که پرتو عشق به خدا و مردم از آن ساطع است ، پیشانی هائی که از ایمان و یقین موج میزند ، دامن هائی پاک و آراسته با تقوی، چشم در « زمین » دوخته و دل به « آسمان » پرداخته ، گوئی حواریون مسیح اند، پیاده یاسوار بر شتری نر مخوی، راه صحراهای مخوف و آتش خیز نجد و نفوذ و ربع الخالی را دسته دسته در پیش میگیرند و پیام صلح و دوستی میبرند و دلهای پر کینه و روحهای آلوده را، با آبهای زلالی که از سرچشمه وحی خداوندی آورده اند، میشویند و عطر خوش

عشق و ایمان و بذل مقدس آزادی و بینائی و نوید را در
ضمیر قبایل میافشانند .

مسجد مدینه را بنگرید ، هم « سنای رم » و هم
« آکادمیای آتن » و هم « معبد زرتشت » !

اهل صفا ! مردانی که سازندگان بزرگترین حادثه
تاریخ بشرند و ویران کنندگان بزرگترین امپراطوریهای
نظامی عالم ! اینان را ، در صحنه جنگ ، از سربازان رومی
و پارتی نمیتوان باز شناخت و ، بر روی صفا ، از راهبان
هندی و یاران بودا و مسیح . کسانی که ، از هر چه در زندگی
هست ، صفاً مسجدی را برگزیده اند ؛ شبها و روزها غرق
در جذبہ های عاشقانه روح مستقل خویش ، گویی سوختگان
خلوت انزوای عرفانند و سودائی عشق خدا ؛ گرم بحث و
تفکر و تحقیق ، گویی شاگردان باغ افلاطونند و آموختگان
حکمت مشاء آتن ، دست بر قبضه شمشیر هائی که ده سال
است ، همچون صاحبان شان ، به خانه باز نگشته اند و در
بستر نخفته اند ؛ بیتاب خون ، چشم در چشم جهاد ، و گوش
بفرمان محمد ؛ گویی جنگجویان سزارند .

چنین است سیمای مذهبی که رسالت رهبری آینده
انسان را بردوش گرفته است و از این است که جامه خاتمیت

سیمای محمد

بر اندام مذهبی برازنده است که خدایش هم سیمای یهوه را دارد و هم سیمای تثوس را ، کتابش هم حکمت تورات را دارد و هم مواظ انجیل را ، و پیامبرش هم دماغ موسی را و هم دل عیسی را ، و پروردگانش هم سیمای چریکی را دارند که زندگی را جز نبرد بخاطر آزادی و مردم نمیدانند و آنرا تنها و تنها «عقیده و مبارزه» میخوانند و هم سیمای حکیمی را ، که «مرکب دانشمندان را از خون شهیدان برتر» می‌شمارند و به قلم و نوشته سوگند می‌خورند ، و هم سیمای عارفی را که دل از نام و نان و زندگی و فریب‌ها و بازیچه‌های پستش برکنده‌اند و ، دور از جهان ، جهانی درخویش آفریده‌اند و با عشق‌های بزرگ، دردهای عزیز و زیستن‌هایی نه بر روی خاک ، آشناگشته‌اند در خلوت عظیم و زیبای خویش زندگی می‌کنند و شمع جمعیت تنهایی خویشند .

محمد، خود، با دو خط زیبا و صریح، سیمای اینان را تصویر کرده است که : «پارسایان شب‌اند و شیران روز» بدین گونه است که تنها محمد و رسالت چند بعدی و دو «جهت» اش شایستگی آنرا دارند که آرزوی بزرگ انسان امروز را تحقق بخشند .

تجربه تلخی که از سرنوشت تمدنهای تاریخ بدست

آورده‌ایم، نوسان دائمی جامعه‌ها است میان دنیا و آخرت، معنویت و مادیت، فردیت و جمعیت، جسم و روح، عظمت اخلاق و قدرت زندگی، عمق فرهنگ و اوج تمدن، دل و دماغ، عقل و احساس، علم و دین، اصالت و مصلحت، لذت و تقوی، زیبایی و سود، عینیت و ذهنیت و بالاخره، واقعیت و حقیقت، رئالیسم و ایده‌آلیسم، که همواره بشریت را بیمار و معیوب داشته و از «محرومیت» و «انحراف» رنجور ساخته است و اکنون نیز، در طول حیات درازش بر روی زمین، بیش از همیشه از چنین بیماری‌یی رنج میبرد، رنجی که جهان را، با همه فراخی، بر او تنگ کرده است. افق‌های روشن زندگی را، همه، سیاه و شوم می‌بیند و انسان را تنهای بی‌سامان و آواره، و آفرینش را دستگاهی ابله و پوچ؛ بگونه‌ای که بدبینی و تلخ‌اندیشی و یأس شوم فلسفی روح و اندیشه قرن ما را تباہ ساخته و مذهب عام روشنفکران امروز جهان شده است، تا آنجا که منحنی جنون و انتحار، هم‌آهنگ با فرهنگ و مدنیت بزرگ انسان امروز، بشتاب صعود می‌کند و آینده‌ او را هولناک و پریشان و رقت‌بار ساخته است.

انسان امروز - که این تجربه بزرگ را از تاریخ آموخته

است و بیماری و نقص تمدن امروز جهان را خوب می‌شناسد، در آرزوی آن است که روحش با دو بال «عقل» و «احساس» پرواز کند؛ با «عقل» سقراط بیندیشد و با «دل» مسیح عشق بورزد؛ همچون بوعلی «بداند» و همچون بوسعید «بیند»، جامعه‌ای را پی‌بریزد که نه محرومیت هند را از مدنیت بزرگ و درخشان اروپا داشته باشد و نه محرومیت اروپا را از معنویت عمیق و شگفت هند. جامعه‌ای اندامش تمدن و روحش مذهب، آنچنان که آرنولد تاین بی آرزو میکند.

رسالت روشنفکران اصیل امروز جهان جز این نیست که تمدن اروپا را درهند برپا کنند و تصوف هند را در کالبد مادی اروپا بدمند؛ «ذهنیت» شرق را به غرب برند و «عینیت» غرب را به شرق آورند؛ با آتش شمس جان ارسطو را بسوزانند و به «چشمان خشک» بیکن نم‌اشکی بخشند؛ شمشیر قیصر را به دست مسیح دهند و بیتابی حلاج را در قلب کانت نهند؛ بر حصار آتن دروازه‌ای از رم بگشایند و بالاخره، از «سنای رم» و «آکادمیای آتن» و «کلیسای عیسی»، بك «مسجد» بنیاد کنند و بگفته الکسیس کارل: «هم‌زیبائی علم را بشناسند و هم‌زیبائی خدا را، و

به سخن پاسکال همچنان گوش دهند که به سخن دکارت « .
فرانتز فانون، خطاب به همه اندیشمندان دنیای سوم -
که گستاخی آنها دارند که جهانرا طرحی نو در اندازند -
پیامی دارد که پیام هر مصلح عمیق اندیشی است که امروز
تجربه تاریخ را میداند و درد انسان عصر ما را میشناسد و
رسالت بنیاد آینده‌ای استوار و بیدرد را برای انسان ، در
خود ، احساس می کند :

[رفقا ، بیائید دیگر از اروپا سخن نگوئیم ، دیگر
از تقلید مهوع و میمون وار از اروپا دست برداریم . ما نباید
از افریقا و آسیا اروپای دیگری بسازیم ؛ تجربه امریکا ما را
بس است . برای خودمان ، برای اروپا و برای بشریت ،
رفقا ، باید يك « اندیشه نو » آفرید ، باید يك « نژاد نو »
ساخت و باید کوشید تا يك « انسان نو » بر پای ایستد] .

انسانی « نیمه خاک - نیمه خدا » ، انسانی که هم
تجربه رم را آموخته باشد و هم تجربه هند را . انسانی ،
فردش با دوبا، جمعش با دوبعد .

تصویر چنین انسانی چگونه خواهد بود ؟

« پارسای شب و شیرروزه ؛

و مذهبش ؟

دین « کتاب » ، « ترازو » و « آهن » !